

نقش تمثیل‌های بیهقی در تبیین بی‌اعتمادی در دربار مسعود غزنوی

قاسم صحرائی *

استادیار دانشگاه لرستان

علی حیدری **

استادیار دانشگاه لرستان

مریم میرزایی مقدم ***

چکیده

در تاریخ بیهقی به‌کارگیری ابزارها و امکانات هنری و ادبی، از جمله تمثیل، تنها برای زینت و بخشیدن زیبایی هنری به اثر نیست، بلکه این ابزار در ژرف‌ساخت خود اهداف خاص نویسنده را نیز می‌پروراند؛ به عبارت دیگر، نویسنده گاه مجبور می‌شود با توجه به موقعیت اجتماعی و سیاسی خود یا حال و مقام اشخاصی که موقعیت‌های مختلف اثرش را می‌سازند، اندیشه‌ها و مقاصد خود را با استفاده از شیوه‌های غیرمستقیم همچون به‌کارگیری تمثیل‌ها و حکایات مناسب و... برای خواننده آشکار کند. به این ترتیب، خواننده پس از کنار زدن حجاب ظاهر تمثیل و حکایت می‌تواند به معنای تازه و جالبی دست یابد که به دلیل آمیختگی آن با هنجارهای ادبی مؤثرتر واقع می‌شود.

هدف این مقاله آن است که با بررسی برخی حکایات و تمثیل‌های تاریخ بیهقی نشان دهد چگونه ابوالفضل بیهقی برای نشان دادن محیط و زمانه فتنه‌زا و آشوب‌ساز خود و

* ghasem.sahrai@yahoo.com

** ali_heydari13482006@yahoo.com

*** کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

تاریخ پذیرش: ۹۰/۲/۵

تاریخ دریافت: ۸۹/۴/۲۸

مجله مطالعات و تحقیقات ادبی، بهار و تابستان ۱۳۹۰، شماره ۱۶

نیز تحلیل بی‌اعتمادی‌های موجود در دربار مسعود غزنوی از شیوه بیان غیرمستقیم و قابل تفسیر تمثیل استفاده کرده است.

کلیدواژه‌ها: تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، تمثیل، اعتماد، بی‌اعتمادی، مسعود غزنوی.

مقدمه

تمثیل یکی از شیوه‌های بیان غیرمستقیم است که گاهی نویسنده به قصد پوشیده‌گویی یا برای بیان مناسب مفاهیم و موضوعاتی که در ذهن دارد از آن استفاده می‌کند. در این مقاله نگارندگان برآن‌اند که ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود بنا به ملاحظاتی به شیوه غیرمستقیم با گنجاندن حکایت‌ها و تمثیل‌هایی در لابه‌لای اثر خویش به تبیین فضای بی‌اعتمادی حاکم بر دربار سلطان مسعود غزنوی پرداخته است. به بیان دیگر، قصد بیهقی در بازگویی واقعیت‌هایی که با تحلیل و تأویل حکایت‌های موجود در متن فهمیده می‌شود پنهان است و فقط با تأمل بیشتر می‌توان به مقاصد نویسنده در پرداخت ظاهر سخن نزدیک شد.

به بیان دیگر، بیهقی تنها به قصد نقل تاریخ یا زینت‌دادن به اثر تاریخی خود یا حتی فقط به قصد استنتاج نکات اخلاقی از شیوه بیان تمثیل و حکایت استفاده نکرده است، بلکه او می‌خواهد با شیوه تمثیلی و بیان غیرمستقیم و القای مفاهیم ثانوی حکایت به خوانندگان خویش واقعیت‌هایی از اوضاع مملو از بی‌اعتمادی دربار سلطان غزنوی را بازگو کند.

در موقعیتی که کنترل شدید بر اذهان و افکار و قلم‌ها حکم فرماست، نویسنده برای انتقال و انعکاس واقعیت‌های پیرامون خود، بیش از آنکه به بیان صریح و مستقیم متوسل شود، از اشکال غیرمستقیم استفاده می‌کند. معمولاً در متونی که متولد محیط‌هایی این‌گونه هستند خواننده با نشانه‌هایی در متن روبه‌رو می‌شود که می‌تواند آن‌ها را شاخصه‌هایی در نظر بگیرد که با برجسته کردن آن‌ها (طبق موقعیت فکری ویژه خود) به تفکر یا شیوه بیانی خاصی که بر متن حاکم است دست یابد.

با بررسی تاریخ بیهقی درمی‌یابیم نشانه‌هایی که متن (تاریخ بیهقی) برای درک و تحلیل بهتر فضای بی‌اعتمادی در دربار مسعود غزنوی در اختیار خواننده قرار می‌دهد به دو گونه است: نشانه‌های برون‌متنی و نشانه‌های درون‌متنی. نشانه‌های بیرون از متن نشانه‌هایی هستند که خواننده باید از طریق ارجاعات متن، به زمان زندگی نویسنده گریز بزند و درباره شرایط سیاسی و اجتماعی زمان مؤلف آگاهی‌های لازم را کسب کند. نشانه‌های درون‌متنی مجموعه مناسبی بین اجزا و روابط متن هستند. اجزایی مانند تمثیل و ما از طریق تلفیق این دو دسته نشانه و برجسته کردن شاخصه‌های درون‌متنی و در مرکز توجه و تمرکز قرار دادن آن‌ها به شگردهای بیهقی برای نشان دادن فضای بی‌اعتمادی در دربار مسعود غزنوی بیشتر پی خواهیم برد.

آنچه در تحلیل بسیار حائز اهمیت است، توجه به اجزا و عناصر متن با تأکید بر جنبه‌های تداعی‌گرانه، دلالت‌های ضمنی و دال‌های غایب در متن است. «وقتی سوسور از حاضر و غایب سخن می‌گوید، آشکارا، عرصه روابط همنشینی را حضور مادیت و تحقق عینی و بالفعل زبان می‌داند. در حالی که عرصه روابط متداعی را غیاب، بالقوه بودن و ذهنی بودن، یعنی عرصه لانگ (قاعده کلی زبان) می‌داند» (سجودی، ۱۳۸۲: ۵۳). همچنین ما با در نظر داشتن پویایی و زیایی این عناصر و انتظارات خود از متن تا حدودی به تأویل متن تاریخ بیهقی دست می‌زنیم. مثلاً با توجه به محور عمودی کلام و ارتباط میان حکایات زمان گذشته و اتفاقات جاری زمان بیهقی به این نتیجه رسیده‌ایم که در درون حکایات (تمثیل‌ها) دلالت‌های ضمنی دیگری علاوه بر آراسته کردن تاریخ بیهقی وجود دارد. برای نمونه، هارون‌الرشید (بیهقی، ۱۳۸۹: ۳۷-۳۱) می‌تواند برای خواننده تداعی‌گر محمود غزنوی باشد یا مأمون تداعی‌گر مسعود غزنوی و... به این ترتیب، بیهقی از طریق تطبیق دو اتفاق در دو زمان، فضای کنونی را بازسازی می‌کند. به همین دلیل، در لابه‌لای حکایات و ابیاتی که بیهقی از دیگران ذکر کرده

است، می‌توان آثار اعتراض و انتقاد وی را از فضای غیرقابل اعتماد دربار مسعود دریافت.

بنابر آنچه گفته شد، ما مطابق انتظارات خود از متن، از دانش هرمنوتیک در جهت تأویل تمثیل‌های بیهقی استفاده کرده‌ایم. گاه هرمنوتیک را نوعی علم نشانه‌شناسی دانسته‌ایم (تعریف فردریک آگوست وُلف. در این تعریف، مؤلف یا گوینده در محوریت نقد و بررسی قرار دارد، زیرا خواننده باید از طریق نشانه‌های حاضر در متن به درک اندیشه‌های مؤلف برسد. در این تعریف خواننده نه تنها باید به درک صحیح و دقیقی از متن دست یابد، بلکه باید بر محیط جغرافیایی، زندگی سیاسی و روحيات و خلیات مؤلف نیز احاطه داشته باشد (واعظی، ۱۳۸۰: ۲۷-۲۸). همچنین «هانس گادامر در تحلیل خود از ماهیت فهم و تفسیر متن، آن را نتیجه ترکیب و امتزاج افق معنایی مفسر با افق معنایی متن می‌داند. پس مفسر با پیش‌دانسته‌ها و پیش‌فرض‌های خود، یعنی موقعیت هرمنوتیکی خاص خویش، به متن می‌نگرد. طبق این تحلیل تفسیر متن حاصل گفتگوی هرمنوتیکی میان مفسر و متن است» (همان: ۲۶). نکته مهمی که درباره تعامل میان مفسر و متن پیش می‌آید آن است که خواننده براساس کدام پیش‌فرض‌ها، پیش‌فهم‌ها و پیش‌داوری‌ها متن را بخواند و دیگر اینکه استراتژی خواننده برای خوانش خود از متن چگونه است؟ البته این استراتژی قابل انعطاف و دگرگونی است. خواننده براساس انتظارات خود از متن از طریق رویارویی نشانه‌شناسی و معناشناسی می‌تواند دیدگاه خود را تغییر دهد (احمدی، ۱۳۸۱: ۱۱۹).

در اینجا یادآور می‌شویم که برداشت‌ها و تأویل‌های ما از تمثیل‌های بیهقی، برداشت نهایی یا بهترین تأویل نیست، زیرا، به قول هوی، تأویل متضمن امکان است نه واقعیت، یعنی در داوری تأویل‌ها صادق و کاذب صدق نمی‌کند. زیرا تأویل‌هایی که مشتمل بر گزاره‌های فراوانی هستند مجموعه‌های بسته‌ای نیستند و گاهی حتی ممکن

است با هم در تضاد باشند و در عین حال هر کدام ادعایی داشته باشند که صدق آن‌ها مفروض باشد (احمدی و دیگران، ۱۳۸۷: ۳۵۴-۳۵۵).

تمثیل

تمثیل در لغت به معنی مثال آوردن، تشبیه کردن، مانند کردن، صورت چیزی را مصور کردن، داستان یا حدیثی را به‌عنوان مثال بیان کردن و داستان آوردن است (داد، ۱۳۷۱: ۸۷). در اصطلاح، تمثیل «روایتی است که در آن عناصر و عوامل و اعمال و لغات و گاهی زمینه اثر، نه تنها به خاطر خود و در معنی خود، بلکه برای اهداف و معانی ثانوی به کار می‌روند. به عبارت دیگر، برخی از عناصر و واژگان، عناصر و واژگان دیگری را ممثّل می‌کنند» (شمیسا، ۱۳۸۳: ۲۷۱).

محققان تمثیل را معادل الیگوری در بلاغت فرنگی می‌دانند، یعنی داستانی که پیامی در خود نهفته دارد (فتوحی، ۱۳۸۶: ۲۵۵). به نظر آن‌ها تمثیل داستانی یا الیگوری «روایت گسترش‌یافته‌ای است که حداقل دو لایه معنایی دارد: لایه اول، همان صورت قصه (اشخاص و حوادث)، و لایه دوم معنای ثانوی و عمیق‌تری است که در ورای صورت می‌توان جست و به آن «روح تمثیل» می‌گویند» (همان: ۲۵۸). پس «تمثیل حکایت، داستان یا روایتی است که معنای ثانوی دارد. معنای آن در صورت قصه نیست، بلکه در لایه درونی آن نهفته است» (همان: ۲۵۹). به بیان دیگر، تمثیل یک طرز و شیوه ادبی است برای «بیان یک عقیده یا یک موضوع نه از طریق بیان مستقیم بلکه در لباس و هیئت یک حکایت ساختگی که با موضوع و فکر اصلی از طریق قیاس قابل مقایسه و تطبیق باشد» (پورنامداریان، ۱۳۷۵: ۱۴۳).

در تمثیل با نوعی ابهام آگاهانه روبه‌رو هستیم. «گوینده به دلایل مختلف عمداً مفهوم را در قالب قصه می‌پیچد و آن را به‌طور مبهم بیان می‌کند. مثلاً مسائل سیاسی و عرفانی را به جهت ترس از بیان مستقیم اندیشه، با تمثیل بیان می‌کنند» (فتوحی، ۱۳۸۶:

(۲۶۱). در تمثیل‌های سیاسی تاریخی، «اشخاص و اعمال و رویدادهای قصه که به جای رخدادها و آدم‌های واقعی و تاریخی نشست‌اند، بازگوکنندهٔ حوادث و جریان‌های تاریخ‌اند و به شکلی تمثیلی آن‌ها را نشان می‌دهند» (همان: ۲۶۳-۲۶۲). «در مواردی که بیان اندیشه دشوار است، تمثیل به روش آگاهانه راهی است برای پوشیده‌گویی و بیان غیرمستقیم اندیشه‌هایی که بیان آن‌ها خطر دارد» (همان: ۲۷۳).

بیهقی و تمثیل

یکی از شیوه‌هایی که بیهقی برای برجسته کردن و ماندگار کردن حوادث و اتفاقات مهم تاریخ خود از آن بهره بسیار برده است، استفادهٔ آگاهانه از برخی تمثیل‌ها و حکایات تاریخی و مطابقت آن‌ها با مسائل و اتفاقات روزگار خود است. بیهقی خود دربارهٔ الحاق حکایات به روایات چنین می‌نویسد: «و غرض در آوردن حکایات آن باشد تا تاریخ بدان آراسته گردد و دیگر تا هر کس که خرد دارد و همتی با آن خرد یار شود و از روزگار مساعدت یابد...» (بیهقی، ۱۳۸۹: ۳۹) و فایدهٔ آن را چنین بیان می‌دارد: «آن را به تدریج برخوانند و آنچه بیاید و به کار آید بردارند» (همان‌جا). در این گفتار فرض ما این است که بیهقی تنها به قصد زنده نگه داشتن تاریخ گذشته یا زینت بخشیدن به اثر تاریخی خود یا حتی استنتاج اصول اخلاقی در پایان حکایات از شیوهٔ تمثیل و بیان حکایت استفاده نکرده است، بلکه او به دنبال شیوه‌ای غیرمستقیم اما مؤثر در بیان واقعیت‌های اجتماعی - سیاسی عصر خود، مخصوصاً استبداد پادشاه و بی‌اعتمادی‌های حاصل از آن در دربار وی بوده است تا بدین گونه شیوه‌ای خاص برای تن ندادن به حذف واژه‌ها و البته افکار خود در پیش گرفته باشد. به عبارتی، بیهقی افکار و عقاید و دیدگاه‌های خود را در مورد حکومت زمان خود به‌طور کامل حذف نمی‌کند، بلکه برخی ناگفتنی‌ها را در قالب موقعیت‌های اجتماعی و سیاسی مشابه می‌ریزد و از این طریق برخی واقعیت‌های اجتماعی و فضای بی‌اعتمادی دربار مسعود غزنوی را برای خوانندگان خاص خود تبیین می‌کند. تمثیل‌های بیهقی «در حقیقت مقایسهٔ همه‌جانبه‌ای

است بین یک رویداد تاریخی که موضوع کتاب وی است و حادثه‌ای که در گذشته اتفاق افتاده و او با درایت و وقوف کامل واقعه گذشته را... با مسئله روز خویش تطبیق داده و سرانجام خواننده را به فکر و استنتاج واداشته است» (سلیم، ۱۳۵۰: ۳۳۳).

به هر حال، بیهقی هم برای مؤثر کردن کلام خود و هم به جهت احتیاط، به جای دست بردن در وقایع روز به نفع حکومت یا بازگو نکردن آن‌ها و عقاید خود، حکایات گذشته را تا حد امکان به ماجراهای روز خود نزدیک می‌کند و در لابه‌لای آن‌ها افکار خود را به گونه‌ای بیان می‌کند که خطری او را تهدید نکند «و این اصل خود بیانگر این نکته است که نویسنده از پیش و قبل از پرداختن به تمثیل کاملاً به واقعیت و معنی و اندیشه‌ای که قصد کتمان آن را دارد آگاه است» (میرصادقی، بی‌تا: ۴۳۷).

می‌توان گفت بیهقی به جای ارزیابی مستقیم، ابزارهای ارزیابی را در اختیار خواننده قرار می‌دهد و او را ناچار به تحلیل می‌کند تا به نتیجه دلخواه برسد. به عبارت دیگر، تمثیل و حکایت برای بیهقی به مثابه ابزاری است که آن را در خدمت مقاصد (اخلاقی، سیاسی...) خود قرار می‌دهد و به جای آنکه خود به تحلیل اتفاقات و شخصیت‌های اثر خود پردازد، ابزار این تحلیل و ارزیابی (تمثیل‌ها و حکایات) را در اختیار خواننده قرار می‌دهد تا خواننده با کشف روابط علی و معلولی و تناسب‌های میان حکایات با حوادث زمان به تجزیه و تحلیل آن‌ها پردازد. به همین دلیل است که بیهقی معمولاً به گونه مستقیم به حلقه ارتباط بین ظاهر حکایت و معنی پوشیده آن اشاره نمی‌کند؛ زیرا همان‌طور که گفته شد، این کشف را بر عهده خواننده می‌گذارد. البته نوع نگاه و تمرکز خواننده بر حکایات می‌تواند منجر به برداشت‌های خاص شود، مثلاً با تمرکز بر مسائل اخلاقی و پند و اندرز می‌توان به نتایج اخلاقی رسید و با تمرکز بر مسائل سیاسی به نتایج سیاسی.

بنابراین، در عصر حذف افکار و عقاید و دیکتاتوری غزنویان، بیهقی، که نویسنده‌ای است متعهد، گاه ناچار می‌شود حقایق را با گریز به زمان و مکان دیگر بیان کند. یکی از شیوه‌هایی که وی برای رسیدن به این هدف انتخاب می‌کند، استفاده از تمثیل در تشریح حوادث زمان خود است. اینک ما به بررسی تمثیل‌ها و حکایاتی که بیهقی به کمک آن‌ها به تبیین فضای بی‌اعتمادی در دربار مسعود غزنوی پرداخته است می‌پردازیم.

۱- تمثیل هارون‌الرشید و مأمون. بیهقی در ماجرای تعیین جانشین محمود غزنوی و انتخاب امیرمحمد برای جانشینی و سپس به قدرت رسیدن امیرمسعود و چگونگی برخورد مسعود پس از بر تخت نشستن و خلع برادر از سلطنت، از تمثیل تعیین جانشین هارون‌الرشید و انتخاب محمدامین به خلافت و سپس بر تخت نشستن مأمون و کیفیت برخورد وی پس از بر تخت نشستن و کشته شدن برادر استفاده می‌کند (بیهقی، ۱۳۸۹: ۳۷-۳۱). وجه مشترک این دو اتفاق مهم در حذف کردن فرزند مقتدرتر برادر خویش را از اریکه جانشینی است و وجه افتراق این دو ماجرا در نوع برخورد این دو فرزند مقتدر پس از رسیدن به قدرت است. بیهقی از این وجه تمایز بهره کافی می‌گیرد و سیاست غلط مبتنی بر ناامنی و بی‌اعتمادی حکومت مسعود را با مقایسه حکومت مأمون نشان می‌دهد.

در واقع، بیهقی با پیش کشیدن ماجرای جانشینی هارون‌الرشید که بسیار نزدیک به رفتار محمود غزنوی است، ضمن تطبیق این دو جریان سیاسی، سعی می‌کند نکاتی را در خلال آن‌ها بازگو کند. بر این اساس که «روابط مبتنی بر غیاب، روابطی معنایی و نمادین‌اند: یک دال بر یک مدلول دلالت می‌کند، یک پدیده پدیده‌ای دیگر را به ذهن فرا می‌خواند، یک قطعه داستان نمادگر اندیشه‌ای می‌گردد و قطعه دیگر آن یک حالت روانی را به تصویر می‌کشد» (تودوروف، ۱۳۸۲: ۳۲).

خواننده با خواندن این تمثیل متوجه تفاوت شخصیت باگذشت مأمون و شخصیت غیرقابل اعتماد مسعود در جریان جانشینی آن‌ها می‌شود. مأمون و مسعود، در وضعیتی مشابه، رفتارهایی کاملاً متفاوت دارند. مأمون فضل ربیع را با وجود آن‌همه نامردمی: «و پس از آن فضل در ایستاد تا نام ولایت عهد از مأمون بیفگندند و خطیبان را گفت تا او را زشت گفتند بر منبرها و شعرا را فرمود تا او را هجا کردند» (بیهقی، ۱۳۸۹: ۳۲) می‌بخشد، در حالی که مسعود از گناه بزرگانی همچون علی قریب و امیریوسف که در بر تخت نشستن امیرمحمد نقشی داشته‌اند درنمی‌گذرد و به هریک از آنان طعم انتقام شاهانه خویش را می‌چشاند و بدین‌گونه است که فضایی مملو از ترس و ناایمنی و بی‌اعتمادی متقابل بین بازمانده پدریان و طرفداران امیرمحمد در دربار و پادشاه و نزدیکان او ایجاد می‌شود (همان: ۶۹).

البته بیهقی با بیان تلاش‌های عبدالله طاهر در تحریک مأمون برای بخشیدن فضل، خواننده را به یاد حکومت مسعود و افراط‌کاری بیش از حد او در کنترل رجال سیاسی و درباری می‌اندازد. برعکس مأمون، که اطرافیانی مانند عبدالله طاهر دارد، فضای دربار مسعود به گونه‌ای ناامن و غیرقابل اعتماد است که اگر یکی از رجال مورد اتهام مسعود قرار بگیرد، کمتر کسی خود را برای دفاع از او به خطر می‌اندازد و اگر هم تلاشی صورت گیرد بسیار محافظه‌کارانه است و گرنه خود او مورد سوءظن مسعود قرار خواهد گرفت. حتی در میان اطرافیان مسعود کسانی همچون بوسهل زوزنی هستند که در دامن‌زدن به بی‌اعتمادی مهارت دارند و بسیاری از آن‌ها مدام علیه یکدیگر فعالیت‌های مخفی منفی دارند.

تمثیل مذکور پس از ماجرای برملاشدن ملطفه‌های پنهانی امیرمحمود ذکر شده است. امیرمحمود در واپسین روزهای حیات خود برای سران لشکر و سرداران و امرای خود ملطفه‌هایی می‌فرستد و در آن‌ها مسعود را فرزند عاق‌شده خود معرفی می‌کند.

(همان: ۲۹-۲۸). بیهقی در این قسمت، تمثیلی از زمان خلافت هارون الرشید بیان می‌کند. در این تمثیل به بیان واکنش مأمون در مقابل ملطفه‌هایی می‌پردازد که بسیاری از بزرگان، قبل از شکست محمد امین در بغداد، برای تقرّب به وی نوشته و حمایت خود را از سلطنت او اعلام کرده‌اند. وجه اشتراک دو اتفاق ذکر شده در وجود ملطفه‌هایی است که به صورت پنهانی و علیه این دو فرزند قدرتمند (خلیفه و سلطان) نوشته شده است و وجه افتراق این دو اتفاق در نوع برخورد مسعود و مأمون با کسانی است که علیه آن‌ها فعالیت داشته‌اند. مأمون دربارهٔ چگونگی برخورد با نویسندگان این نامه‌ها (هم کسانی که به مأمون تقرّب جسته و هم کسانی که به محمد امین تقرّب جسته‌اند) با وزیر خود، حسن بن سهل، مشورت می‌کند و با وجود آنکه نظر وزیر بر دور کردن هر دو گروه است، مأمون نمی‌پذیرد و از همگان درمی‌گذرد و ملطفه‌ها را آتش می‌زند (همان: ۳۸). مسعود پس از دیدن ملطفه‌های پدر و اطمینان از ظاهر سازی پدر در برخورد با خود، از طریق نامه‌های آشکار (که سرداران را به اطاعت از مسعود فراخوانده بود) و نامه‌های پنهان (که فرزند را در آن‌ها عاق شمرده) این جفای پدر را در برابر نیکویی‌های او بی‌اهمیت می‌شمرد: «امیر گفت: چه سخن است که شما می‌گویید؟ اگر به آخر عمر چنین یک جفا واجب داشت و اندرین او را غرضی بود، بدان هزار مصلحت باید نگریست که از آن ما نگه داشت، و بسیار زلت به افراط ما در گذاشته است و آن گوشمال‌ها مرا امروز سود خواهد داشت» (همان: ۳۰).

به نظر می‌رسد بیهقی در پایان تمثیل مأمون و بخشش فضل ربیع می‌خواهد به نتیجه‌ای برخلاف برداشت ظاهری از حکایت برسد. گویا حکایت به‌طور کلی در خدمت همین تفکر نهایی بیهقی است. وی مأمون را به خاطر داشتن حلم و عقل و فضل و مروّت که همگی از مؤلفه‌های یک شخصیت قابل اعتماد است، بر مسعود برتری می‌دهد و علت این برتری را در بخشیدن و عفو کردن خطاکاران می‌داند؛ کاری که مسعود هرگز از عهدهٔ آن برنیامد: «مأمون در حلم و عقل و فضل و مروّت و هر چه

بزرگان را بیاید از هنرها یگانه روزگار بود، با چندان جفا و قصد زشت که فضل کرده بود گناهِش ببخشید و او را عفو کرد» (همان: ۳۳-۳۲). بیهقی با بیان این عبارت در مورد مأمون، ذهن خواننده را به جانب مسعود می‌کشاند که با وجود آن‌همه خدمت که علی قریب و امیریوسف و غازی و... در جبران گناه اول (تقرّب به امیرمحمد) می‌کنند، تقریباً از خون یا حبس و تبعید هیچ کدام از آن‌ها و کسانی که در به قدرت رساندن امیرمحمد نقش داشتند نمی‌گذرد. این تفاوت با برجستگی بیشتر و همراه با تأکید بر بی‌خردی و عدم عاقبت‌نگری حاصل از بی‌اعتمادی‌های مفرط مسعود، در جریان ملاحظه‌های رسیده به دست مأمون، آشکارتر می‌شود. مأمون در برخورد با نویسندگان نامه‌هایی که به برادرش تقرّب جسته‌اند، هرگز اشتباه مسعود را مرتکب نمی‌شود. به بیان دیگر، بیهقی به عمد انگشت بر این طرز برخورد مأمون نهاده و قصد برجسته کردن شخصیت غیرقابل اعتماد مسعود را داشته است؛ به عبارتی، بیهقی می‌داند که یکی از اشتباهات اساسی مسعود حذف بسیاری از ارکان مهم و اصلی دولت خود بوده است و چون نمی‌تواند به اعتراض مستقیم علیه این رفتار مسعود پردازد، ناگزیر با برتری دادن ضمنی مأمون بر مسعود، شخصیت غیرقابل اعتماد مسعود را زیر سؤال می‌برد (همان: ۳۸-۳۷).

۲- تمثیل سهل ذوالریاستین و حسین بن مصعب. دومین تمثیلی که می‌توان از آن استنباط‌هایی مبنی بر عدم اعتماد در دربار مسعود داشت، حکایت سهل ذوالریاستین، وزیر مأمون و حسین بن المصعب، پدر طاهر ذوالیمینین، است.

در این حکایت، فضل سهل از طاهر نزد پدرش، حسین بن المصعب، گله می‌کند که: «پسرت طاهر دیگرگونه شد و باد در سر کرد و خویشتن را نمی‌شناسد» (همان: ۱۶۹). پاسخ حسین بن المصعب بیانگر این واقعیت است که پسرش برگزیده مأمون است و تا زمانی که مورد توجه و عنایت اوست، وی همین رفتار را دارد؛ مگر آنکه

مأمون دوباره او را به جایگاه اولش برگرداند (همان: ۱۷۰-۱۶۹). وقتی خبر پاسخ حسین بن المصعب به مأمون می‌رسد، آن را بسیار خوش می‌دارد.

این تمثیل در جهت توضیح چگونگی بزرگداشت سپه‌سالار غازی، توسط محمود و پس از او مسعود و فروگرفتن ناگهانی وی، با سعی و تلاش حاسدان و مضربان دربار نوشته شده است. براهنی در کتاب کیمیا و خاک می‌نویسد: «نویسنده منعکس‌کننده آن شکاف و شقاق تاریخی - فرهنگی به صورتی خاص است. از یک سو، او آن شکاف و شقاق یا بحران و تخاصم را در وجود خود عمیقاً حس می‌کند و در واقع سراسر آن بحران بر ذهن او پیاده شده، در ذهنیت او درونی شده، شخصیت و صبغه اصلی حرکات ادبی و هنری او را تشکیل می‌دهد...» (براهنی، ۱۳۶۸: ۸۲). شاید به دلیل همین تأثیر ناخودآگاه است که بیهقی برای برجسته کردن بی‌اعتباری الطاف مسعود، به یاد برکشیدن طاهر ذوالیمینین توسط مأمون می‌افتد!

وجه اشتراک این دو ماجرای تاریخی در برکشیدن و مورد نواخت قرار دادن رجال سیاسی توسط مأمون و مسعود است و وجه افتراق آن دو در چگونگی عمل کردن یا نکردن به امانی است که آن خلیفه (مأمون) و این سلطان (مسعود) به رجال حکومتی خود (طاهر ذوالیمینین و سپه‌سالار غازی) می‌دهند. مسعود در اوج امنیتی که به سپه‌سالار لشکر خود، غازی، می‌دهد و حشمت و شکوهی که وی به دلیل همین نواخت‌های مسعود در دربار کسب می‌کند (بیهقی، ۱۳۸۹: ۱۶۸-۱۶۷)، او را در میان حیرت تمام کسانی که شاهد این نواخت‌ها هستند، با تمام اموال و دارایی فرو می‌گیرد و موجی از بی‌اعتمادی و نایمینی در میان درباریان ایجاد می‌کند. پیغام آغازین امیر مسعود به غازی چنین بود: «دل مشغول نباید داشت، که این بر تو بساختند... دل بد نکند... غرض آن است که به ما نزدیک باشی» (همان: ۳۰۴). بیهقی در ادامه همین کلام، دستور امیر را در خصوص به بند کشیدن او در قلعه غزنین نقل کرده است: «غازی

را با ایشان آنجا نشانند اما با بند... تا به سلامت او را به قلعه غزنین رسانند» (همان: ۳۰۷).

بنابراین، نکته مهم در این قسمت این است که بیهقی در تمثیل رفتار مأمون با طاهر ذوالیمینین نشان می‌دهد که وقتی این خلیفه به یکی از رجال خود امنیت می‌دهد و او را برمی‌کشد، به امانی که به او داده است وفادار می‌ماند. مأمون در قبال خدمتی که طاهر به او کرده است: «... برادرش را، خلیفه‌ای چون محمد زبیده بکشت» (همان: ۱۷۰)، او را مورد لطف و نواخت قرار داده و به آن نواخت وفادار مانده است. اما در حکومت مسعود به دلیل تکرار و تعدد قتل‌ها و توطئه‌هایی که اتفاقاً بسیاری از آن‌ها پس از امان دادن به آن رجال بوده است، تقریباً همه اطرافیان مسعود می‌دانند که به نواخت‌های او نباید اعتماد کنند. مسعود پس از آن‌همه خوش‌خدمتی حاجب غازی او را فرو می‌گیرد و تمام اموال او را مصادره می‌کند. بنابراین، بیهقی با کنار هم قرار دادن این دو طرز برخورد، به روشن کردن مسئله بی‌اعتمادی در دربار مسعود کمک شایانی کرده است.

۳- تمثیل افشین و بودلف. تمثیل دیگر در بیان سپردن قدرت بسیار به افرادی است که شایستگی این قدرت را ندارند؛ به عبارتی، گاه قدرت در حکومت مسعود وسیله‌ای می‌شود برای انتقام‌جویی شخصی. به همین دلیل، مقدمات بی‌اعتمادی ارکان و عمال حکومتی و دیگر افراد و گروه‌ها به سلطان فراهم می‌شود. اگر قدرت در دست اشخاصی باشد که شایستگی و ظرفیت برخورداری از آن را نداشته باشند، یقیناً از آن سوءاستفاده و در نتیجه ایجاد ناامنی و بی‌اعتمادی می‌کنند.

ماجرا از این قرار است که بوبکر حصیری یکی از چاکران خواجه احمد میمندی را به جرم آنکه وی را خدمت نکرده است، به باد دشنام می‌گیرد و پس از آنکه وی خود را چاکر خواجه میمندی معرفی می‌کند، حصیری خواجه را نیز دشنام می‌دهد. چاکر نیز با وجود عذرخواهی ابوالقاسم (پسر حصیری) این خبر را به خواجه میمندی می‌-

رساند. میمندی که منتظر بهانه‌ای است تا از حصیری انتقام بگیرد: «و خواجه این را سخت خواهان بود که بهانه می‌جست بر حصیری تا وی را بمالد، که دانست که وقت نیک است» (همان: ۱۹۹)، تصمیم می‌گیرد: «... از جهت پدر و پسر سیصد هزار دینار به خزانه معمور رساند» (همان: ۲۰۰). و علاوه بر آن، آن‌ها را به عقابین بکشد. با وجود آنکه مسعود در ظاهر با این امر موافقت می‌کند، اما بونصر مشکان را واسطه‌ی جلوگیری از تعرض خواجه به حصیری می‌کند.

بیهقی برای آنکه نشان دهد چگونه این رفتار وزیر در به وجود آوردن فضای بی‌اعتمادی در میان درباریان تأثیرگذار است (چرا که وزیر می‌تواند با هر بهانه‌ی کوچک، مجازاتی سنگین حتی برای عمال و چاکران و ویژه‌ی سلطان در نظر بگیرد) تمثیلی از حکایت افشین و بودلف ذکر می‌کند (همان: ۲۱۳). در این حکایت، افشین به سبب اسیر کردن بابک خرّم‌دین، در نزد معتصم مقام و جایگاه بلندی می‌یابد. به همین دلیل، وی از این فرصت برای متقاعد کردن خلیفه سود می‌جوید تا بودلف را (که بین او و افشین سخت دشمنی و عداوت است) به او بسپارد تا هرگونه می‌خواهد با وی رفتار کند. درست زمانی که جلاد منتظر اشاره‌ی افشین است تا گردن بودلف را بزند، وزیر کاردان خلیفه، احمدبن‌ابی‌دؤاد، با ترفندی خاص و رساندن پیغامی دروغین مبنی بر دستور خلیفه برای آزاد کردن بودلف از مرگ او جلوگیری می‌کند.

وجه اشتراک دو حکایت در این است که احمدحسن میمندی و افشین، به دلیل داشتن حرمت نزد مسعود و معتصم، تصمیم به ریختن خون یکی از چاکران خداوندان خود می‌کنند. سلطان (مسعود) و خلیفه (معتصم) ناراضی از وضعیت پیش آمده، از پس پرده به صورت غیرمستقیم و از طریق یک واسطه (بونصر مشکان، احمدبن‌ابی‌دؤاد) از این اتفاق جلوگیری می‌کنند. اما چه بسیار ظلم‌هایی که از طریق همین قدرت‌های بدون حد و مرز به بسیار کسان وارد شده است و سلاطین و خلفایی چون مسعود و معتصم

هیچ اقدامی در جلوگیری از آن‌ها به عمل نیاورده‌اند؛ ظلم‌هایی که در تیره‌شدن روابط حکومت، جامعه و سلطان و ایجاد بی‌اعتمادی و نایمینی سخت تأثیر گذار بوده است.

۴- تمثیل عبدالله بن زبیر و جعفر برمکی. بیهقی برای نشان دادن فضای پر از تجسس و خبرچینی زمانه خود، که در تشدید بی‌اعتمادی‌ها مؤثر است، در دنباله ماجرای به دار آویخته شدن حسنگ و بر دار ماندن او به مدت هفت سال، از تمثیل‌های کشته شدن عبدالله بن زبیر به دست حجاج (همان: ۲۳۷) و به دار آویخته شدن جعفر برمکی در زمان هارون الرشید استفاده کرده است (همان: ۲۴۲).

پس از آنکه عبدالله بن زبیر کشته می‌شود و جثه او را بر دار می‌کشند، مادر او که اسماء دختر ابوبکر صدیق است با صبوری و شکیبایی فقط تحمل می‌کند. حجاج عده‌ای از زنان را می‌گمارد تا اسماء را به طرف دار فرزند بیرند و مواظب باشند که وی با دیدن فرزند بر دار شده چه می‌گوید و چه رفتاری انجام می‌دهد. تنها واکنشی که اسماء با دیدن فرزند خود دارد این است: «روی به زنی کرد از شریف‌ترین زنان و گفت: گاه آن نیامد که این سوار را ازین اسب فرود آورند؟ و برین نیفزود و برفت» (همان: ۲۴۱).

همان‌طور که گفته شد، حجاج سعی می‌کند تا از طریق زنان خبرچینی که به همراه اسماء می‌فرستد از آنچه در ذهن این زن می‌گذرد مطلع شود. همین مسئله نشان می‌دهد که شدت کنترل افراد (حتی آنچه در اذهان افراد جامعه می‌گذرد) چقدر زیاد است.

وجه اشتراک این تمثیل با داستان بر دار کردن حسنگ (از جهت بی‌اعتمادی) در چگونگی برخورد شجاعانه مادران این دو مرد است در مقابل به دار آویخته شدن فرزندان خود. آیا بیهقی از طریق رفتاری که حجاج برای تجسس از مافی‌الضمیر مادر زبیر انجام می‌دهد می‌خواهد ذهن خواننده را به سوی این مطلب بکشاند که بر دار ماندن حسنگ، قریب به هفت سال و سکوت مادر حسنگ در این مدت، به دلیل شدت

خبرچینی‌ها بوده است؟ چندان دور از ذهن نخواهد بود اگر پاسخ مثبت باشد؛ چرا که در دنباله همین اتفاق تاریخی، بیهقی تمثیل دیگری از به دار آویخته شدن جعفر برمکی ذکر می‌کند و اتفاقاً در آن ماجرا نیز تأکید بیهقی بر وجود خبرچین‌ها و مفتش‌های بی‌شماری است که هر حرکت ضد حکومتی را به سرعت به دربار منتقل می‌کنند و این همه بازگوکننده محیط‌های مملو از بی‌اعتمادی است.

هارون الرشید، پس از کشتن جعفر برمکی، دستور می‌دهد تا او را چهارپاره کنند و بر چهار دار بکشند: «و هارون پوشیده کسان گماشته بود که تا هر کس زیر دار جعفر گشتی و تأذی‌ای و توجعی نمودی و ترحمی، بگرفتندی و نزدیک وی آوردندی و عقوبت کردندی» (همان: ۲۴۲). توصیف دقیق فضای آلوده دوره خلافت هارون الرشید که بیهقی به قصد تطبیق آن بر روزگار خود از زبان مردی بصری بیان می‌کند، در این ابیات کاملاً مشخص است:

«أَمَا وَاللَّهِ لَوْلَا خَوْفُ وَاشٍ وَعَيْنٌ لِلْخَلِيفَةِ لَا تَنَامُ
لَطَفْنَا حَوْلَ جَذَعِكَ وَاسْتَلَمْنَا كَمَا لِلنَّاسِ بِالْحَجَرِ اسْتَلَامُ»
(همان جا)

«هان، به خدا سوگند، اگر بیم سخن چین و ترس دیده‌بان (جاسوس) خلیفه نبود که نمی‌خسبد (و بیدار است) پیرامون دار تو طواف می‌کردیم و بوسه می‌زدیم بدان گونه که مردم را بر حجرالاسود بوسه‌زدنی است» (بیهقی - حواشی، ۱۳۸۳: ۱/۳۶۰). نکته این جاست که سرعت و دقت این خبرچین‌ها آن قدر بالاست که بلافاصله خبر این ابیات به گوش هارون می‌رسد و مرد را احضار می‌کند. آیا به راستی بیهقی برای بیان فضای تیره زمان خویش و باز نمودن بی‌اعتمادی و ناایمنی موجود در دربار سلطان چاره‌ای جز گریز به زمان و مکانی در گذشته دارد؟ از این گذشته، بیهقی می‌خواهد نامردمی، ناجوانمردی و کینه‌توزی مسعود، حجاج و هارون الرشید را به کسانی که به دستور خود کشته‌اند در اذهان خوانندگان مجسم کند.

۵- تمثیل یعقوب لیث. تمثیل دیگری که بیهقی برای ماجرای فروگرفتن امیر یوسف، عمّ مسعود، ذکر می‌کند تمثیل رفتار یعقوب لیث با کسانی است که پیش از فروگرفتن محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر، امیر خراسان، به وی تقرّب نجسته‌اند. در این تمثیل تناقض کم‌رنگی دیده می‌شود که شاید بیهقی به عمد آن را در لابه‌لای نوشته‌های خود پنهان کرده است. به هر حال، بیهقی پس از بیان چگونگی فروگرفتن امیر یوسف، در توجیه عمل مسعود چنین می‌نویسد: «و آن‌گاه چنان کاری برفت در نشاندن امیر محمد به قلعت کوهتیز به تگیناباد، و هر چند بر هوای پادشاهی بزرگ کردند و تقرّبی بزرگ داشتند، پادشاهان در وقت چنان تقرّب‌ها فراستانند ولیکن بر چنان کس اعتماد نکنند» (بیهقی، ۱۳۸۹: ۳۲۳). و درست در ادامه این عبارت، تمثیل یعقوب لیث را ذکر می‌کند. در این تمثیل وقتی که یعقوب لیث قصد نیشابور می‌کند تا محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر، امیر خراسان، را فرو گیرد اعیان محمد بن طاهر به یعقوب تقرّب می‌جویند و حمایت خود را از او اعلام می‌دارند، مگر سه تن از پیران دانا که تا لحظه آخر بر در سرای محمد طاهر باقی ماندند. پس از شکست محمد طاهر و دستگیری آن سه تن، یعقوب علت تقرّب نجستن آن‌ها را به جانب خود می‌پرسد و آن‌ها دلیل خود را مبنی بر وفادار ماندن به طاهریان چنین بیان می‌کنند: «پس ما مردمانی ایم پیر و کهن و طاهریان را سال‌های بسیار خدمت کرده و در دولت ایشان نیکویی‌ها دیده و پایگاه‌ها یافته، روا بودی ما را راه کفران نعمت گرفتن و به مخالفان ایشان تقرّب کردن، اگر چه گردن بزنند؟» (همان‌جا). عکس‌العمل یعقوب در مقابل این پاسخ این گونه است: «و یعقوب پس ازین، جمله آن قوم را که بدو تقرّب کرده بودند، فرمود تا فروگرفتند و هر چه داشتند، پاک بستند و برانند، و این سه تن را برکشید و اعتمادها کرد در اسباب ملک» (همان: ۳۲۴). بیهقی در پایان این تمثیل می‌گوید: «و چنین حکایت‌ها از بهر آن آرم تا طاعنان زود زود زبان فرا این پادشاه بزرگ، مسعود،

نکنند و سخن به حق گویند، که طبع پادشاهان و احوال و عادات ایشان نه چون دیگران است و آنچه ایشان بینند کس نتواند دید» (همان‌جا).

تناقض ظاهری که پیش‌تر از آن بحث شد، از آن‌جا نشئت می‌گیرد که در این تمثیلی که شاید بیهقی آن را برای عدم اعتماد مسعود در فروگرفتن و قتل بسیاری از رجال حکومت خود و از جمله امیر یوسف ذکر می‌کند، یعقوب لیث به کسانی که به دشمن او وفادار بوده‌اند امان می‌دهد و بر امان خود وفادار می‌ماند و این در حالی است که مسعود هم به کسانی که به دشمن او (برادرش، امیر محمد) خیانت کرده‌اند اعتماد نکرد و یکی یکی آن‌ها را از میان برداشت و هم به کسانی که به دشمن وفادار ماندند مانند حسنک وزیر امان نداد. بنابراین، بین این دو چهره، خواه ناخواه تفاوت بسیاری هست.

با توجه به دال‌های موجود (بیهقی خود اذعان می‌دارد که این تمثیل را برای جلوگیری از طعنه طاعنان در رفتارهای مسعود، در فروگرفتن اعیان و رجال خود آورده است) می‌توان چنین نتیجه گرفت که بیهقی، اگرچه به وجه اشتراک این دو حکایت در توجه به این نکته که هر دو شخصیت اصلی حکایات (یعقوب لیث و مسعود) نمی‌توانند به کسانی که اهل خیانت هستند اعتماد کنند توجه داشته است، از وجه افتراق این دو حکایت که نکته مهم‌تری دارد غافل نیست. نکته مهم آن است که یعقوب لیث از گناه کسانی که به دشمن وفادار مانده‌اند و خیانت نکرده‌اند می‌گذرد، اما مسعود به هیچ‌کدام از دو گروه خائنان به دشمن و وفاداران به دشمن اعتماد نمی‌کند و تمام آن‌ها را از سر راه برمی‌دارد. «بنابراین خلق تمثیل نتیجه فعالیت ذهنی و نیروی تعقل و تخیل نویسنده در کتمان اندیشه یا واقعیتی از پیش معلوم از طریق رمزهایی اختیاری در طرحی داستان‌گونه است. نویسنده خود این رمزها را برای اشاره به اشخاص یا مفاهیم معلوم اختیار و انتخاب می‌کند. بنابراین، رمز در تمثیل نوعی علامت قراردادی است که نویسنده در پیش خود قرارداد می‌کند و سپس آن‌ها را در شبکه‌ای از پیوندها و

ارتباط‌ها به گونه‌ای کنار هم قرار می‌دهد که خوانندگان نیز می‌توانند با تأمل معنی آن علایم و رموز را بفهمند چون در تمثیل اندیشه‌ای خاص پنهان می‌شود، هر رمز یا علامت باید نمایندهٔ یک معنی معین باشد» (میرصادقی، بی تا: ۴۳۷). آیا میان این گونه رفتار مسعود غزنوی در از میان برداشتن برخی کارگزاران از یک سوی، و شکل گرفتن فضای بی‌اعتمادی در دربار او از سوی دیگر، رابطه‌ای وجود ندارد؟

۶- تمثیل بزرگمهر و انوشیروان. حکایت دیگری که بیهقی پس از توطئه قتل آلتون‌تاش با نقشهٔ بوسهل زوزنی و مسعود و فروگرفتن بوسهل به دستور مسعود در پی نافرجام ماندن این توطئه ذکر می‌کند، تمثیل کشته‌شدن بزرگمهر به دست انوشیروان است (بیهقی، ۱۳۸۹: ۴۲۵). جایگاه این تمثیل ظاهراً در محور عمودی کلام، عجیب و نامربوط به نظر می‌رسد. «در اینجا فرض ما این است که هر متنی می‌تواند به واحدهای کمینه تجزیه شود. نوع روابط میان این واحدهای حاضر در کنار هم، نخستین معیار ما برای متمایز کردن ساختارهای متنی متعدد از یکدیگر است» (تودوروف، ۱۳۸۲: ۷۵). اما همان‌طور که گفته شد، ظاهراً این مسئله در ساختار و نحو متن رعایت نشده است؛ چرا که در اتفاقات معاصر بیهقی صحبت از مشاورهٔ اشتباه و بدفرجام بوسهل است؛ در حالی که در ورای زمان بیهقی صحبت از اندیشمند و مشاور نیکو است به نام بزرگمهر. این دو شخصیت در تناقض کامل هستند و بیهقی نمی‌توانسته است وضعیت بزرگمهر را در تشریح وضعیت بوسهل زوزنی بیان کند (سلیم: ۱۳۵۰: ۳۴۵). اما اگر کمی دقت کنیم، معلوم می‌شود که این حکایت پس از یک سلسله قتل‌ها و حبس‌ها و تبعیدهایی بیان شده است که مهم‌ترین دلایلشان بی‌اعتمادی مسعود به شخصیت‌های مقتول و محبوس بوده است. خلاصه آنکه اگر بخش‌های پیشین متن از ساختار کلی متن جدا دانسته نشود (که البته نباید دانسته شود) در آن صورت می‌توان فرض کرد که حلقهٔ ارتباط بین داستان یادشده و تمثیل آن، توطئه و قتل رجال دربار مسعود است که

هر کدام از این رجال در حکم مشاوران و وزیران کاردان و بالیاقی چون بزرگمهر (با تأکید بر بُعد سیاسی و نه دینی و مذهبی او) بوده‌اند. هرچند که ظاهراً علت بی‌اعتمادی پادشاه به بزرگمهر و در نتیجه قتل وی توسط کسری مسائل اعتقادی است و علت قتل بزرگان و رجال دربار مسعود، اغلب مسائل سیاسی، باید یادآور شد که هدف بیهقی (بر اساس فرض ما) پنهان کردن اعتراض و عصیان آشکار خود در زیر لایه‌های ظاهری کلام است.

وجه اشتراک دو حکایت، اشتباه انوشیروان در کشتن وزیر خردمند خود، بزرگمهر، از یک سو و توطئه قتل یکی از ارکان سیاسی و کاردان دربار غزنوی، آلتون‌تاش، توسط مسعود از سوی دیگر است. اقداماتی که حاصل شکل‌گرفتن فضای بی‌اعتمادی در دربار پادشاهان و نایمن شدن فضا برای بزرگان دربار است. وجه افتراق آن‌ها در این است که بزرگمهر به دلایل اعتقادی کشته می‌شود و آلتون‌تاش، ظاهراً به دلایل سیاسی، و بی‌اعتمادی مسعود به وی، که توسط فتنه‌گری‌های اطرافیانی چون بوسهل شکل می‌گیرد. بیهقی از همین وجه افتراق استفاده ویژه‌ای کرده است؛ زیرا همین وجه حکایت است که ذهن را منحرف می‌کند و هر خواننده‌ای نمی‌تواند متوجه نکته احتمالی دیگری هم بشود که اتفاقاً برای بیهقی خطرناک است. نکته احتمالی این است که همان‌طور که انوشیروان از روی بی‌خردی وزیر کاردان خود را به قتل می‌رساند، مسعود نیز به دلیل بی‌خردی و البته بدبینی و بی‌اعتمادی مفرط کمر به قتل یکی از ارکان حکومت خود به نام آلتون‌تاش می‌بندد. چگونه می‌توان تصور کرد درباریانی که شاهد چنین رفتاری از جانب سلطان با کارگزار امین و وفاداری همچون آلتون‌تاش هستند همچنان از ناحیه وی احساس امنیت و اعتماد کنند؟

۷- تمثیل هارون‌الرشید و هدایای علی عیسی ماهان. تمثیل دیگری که بیهقی در بیان بی‌اعتمادی مردم خراسان به حکومت مسعود در نتیجه ظلم و ستم سوری بر رعایای این سرزمین از آن استفاده می‌کند، حکایت یحیی برمکی و فرزندش فضل و هدایای علی

عیسی، امیرخراسان، به هارون‌الرشید است (بیهقی، ۱۳۸۹: ۵۳۳-۵۳۰). این تمثیل پس از ذکر فرستادن هدایای سوری، صاحب دیوان خراسان، برای مسعود بیان شده است. «امیر مرا که بومنصورم گفت: نیک چاکری است این سوری، اگر ما را چنین دو سه چاکر بودی بسیار فایده حاصل شدی. گفتم همچنان است؛ و زهره نداشتم که گفتمی: از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چه رنجی رسانیده باشد به شریف و وضع تا چنین هدیه ساخته آمده است و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود» (همان: ۵۳۱-۵۳۰).

هدف بیهقی نشان‌دادن احساس بی‌اعتمادی و ناامنی مردم خراسان در حکومت مسعود است که در نتیجهٔ ظلم و ستم سوری به وجود آمده است. بیهقی در ضمن بیان ظلم سوری، چهرهٔ طماع مسعود را نیز برای خواننده به تصویر می‌کشد. در این ماجرا مسعود آنچنان مفتون هدایای سوری می‌شود که حاضر به شنیدن هیچ شکایتی دربارهٔ سوری نیست. در ادامهٔ این ماجرا معلوم می‌شود که ابوالمظفر جَمَحی، که به صاحب‌بریدی نیشابور فرستاده شده است، از سوی خواجه عبدالصمد برای جاسوسی بر سوری گماشته می‌شود. وی با فرستادن ابیاتی برای خواجه که در هجو صریح سوری و ظلم و ستم او نوشته شده است و رساندن آن ابیات توسط خواجه با هزار ترفند به امیر، وی را متوجه ظلم سوری می‌کند (همان: ۵۳۳-۵۳۲).

تمثیلی که بیهقی برای ظلم و ستم سوری بیان می‌کند، حکایتی است از زمان هارون‌الرشید و ظلم و ستم یکی از عمّال او به نام علی بن عیسی بن ماهان، امیرخراسان، بر رعایای این سرزمین. وجه اشتراک این دو حکایت در این است که مسعود نیز مانند هارون‌الرشید به یکی از چاکران ستمکار خود اعتماد می‌کند و ظلم و ستم و غارت او را نه تنها نمی‌بیند، بلکه حاضر نمی‌شود بشنود؛ زیرا این شخص که ابوالفضل سوری معتر نام دارد، مرتباً هدایای بسیاری را که از غارت رعیت خراسان حاصل شده است به

دربار مسعود پیشکش می‌کند. در دربار خلیفه نیز وضع بر همین منوال است، زیرا هارون الرشید نیز از دیدن هدایای وصف‌ناشدنی علی بن عیسی به وجد می‌آید.

در هر دو حکایت هر دو حکمران (هارون الرشید و مسعود) دست یکی از چاکران خود را در تعدی به مال و ضیاع مردم کاملاً باز گذاشته‌اند، اما نکته مهم این است که بی‌هقی برای آنکه اثبات کند ناامنی و در نتیجه بی‌اعتمادی مردم به سلطان به دلیل حمایت او از عمال ظالم خود است، ناچار می‌شود به زمان خلافت هارون الرشید گریز بزند و ترفند یحیی برمکی برای بیدار کردن خلیفه را توضیح دهد.

یحیی برمکی از ده تن از گوهرفروشان بغداد به مبلغ سی‌بار هزار هزار درم، به نام خلیفه جواهر می‌خرد و در ازای آن‌ها سندی به مبلغ بیست و هفت بار هزار درم به آن‌ها می‌دهد و اطمینان می‌دهد که بقیه آن را فردا پرداخت خواهد کرد. پس از آنکه جواهر را به خزانه می‌فرستد، هارون از او می‌پرسد: «این چیست که کردی، ای پدر؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد، جواهر نگاه دار تا فردا خط بستانم و پاره کنم و خداوندان گوهر زهره ندارند که سخن گویند و اگر به تظلم پیش خداوند آیند، حواله به من باید کرد تا جواب دهم. هارون گفت: ما این توانیم کرد، اما پیش ایزد، عز ذکره، در عرصات قیامت چه حجّت آریم؟ و رعایا و غربا از این شهر بگریزند و زشت‌نام شویم در همه جهان. یحیی گفت: پس حال علی عیسی برین جمله است در خراسان که بنمودم، و چون خداوند روا نمی‌دارد که ده تن از وی تظلم کنند و به درد باشند، چرا روا دارد که صد هزار هزار مسلمان از یک والی وی غمناک باشند و دعای بد کنند؟» (همان: ۵۴۲).

نتیجه‌گیری

تمثیل‌ها می‌توانند بازگوکننده موقعیت‌ها و اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی یک سرزمین در اعصار گذشته باشند. معمولاً در زیر صورت ظاهر تمثیل‌ها و حکایات، معانی و مقاصد خاصی وجود دارد که خواننده با کنار زدن پرده ظاهر، به مقصود

نویسنده پی می‌برد. یکی از اهداف اصلی تمثیل، کتمان معانی خاص است به گونه‌ای که خواننده برای درک آن نیازمند دقت و تأمل بیشتر است. بدین وسیله نویسنده می‌تواند ضمن جذابیت بخشیدن و تأثیرگذار کردن کلام خویش، احتمال خطر را برای خود کاهش دهد.

به نظر نگارندگان این مقاله، ابوالفضل بیهقی با بهره‌گیری مناسب از برخی تمثیل‌ها و حکایات و تطبیق آن‌ها با شرایط زمان حال خویش کوشیده است به بیان واقعیت‌ها و اندیشه‌هایی همچون استبداد سلطان مسعود غزنوی و بی‌اعتمادی‌های حاصل از آن در دربار وی پردازد که در ظاهر قصد کتمان آن‌ها را دارد یا دست کم قصد بیان صریح آن‌ها را ندارد.

بنابراین، گاهی درک تمثیل‌های تاریخ بیهقی نیاز به توضیح و تفسیرهای متعددی دارد؛ البته ممکن است هر خواننده‌ای با توجه به پیش‌زمینه‌های ذهنی خود یا طرز تفکر خاص خود برداشت‌های متفاوتی از یک تمثیل داشته باشد، چنان‌که معمولاً خوانندگان پس از خواندن حکایت به نتایج اخلاقی و بند و اندرز و موعظه دست می‌یابند، حال آنکه تأکید ما در این قسمت بیشتر بر جنبه‌های اعتراض‌گونه بیهقی در خصوص فضای بی‌اعتمادی دربار مسعود غزنوی بوده است. اما سعی شده است که تمرکز نگارندگان این سطور با تغییر تمرکز نویسنده از موقعیتی به موقعیت دیگر یا از شخصیتی به شخصیت دیگر و احیاناً از القای اندیشه‌ای به اندیشه‌ای دیگر تغییر کند تا با توجه به تأکید نویسنده بر مسئله‌ای خاص همان مسئله را مورد توجه قرار دهیم؛ مثلاً گاهی تأکید و تمرکز بر فضای ناسالم و کنترل شدید خلیفه بر گفتگوهای افراد جامعه در مورد برخوردهای نامطلوب حکومت است که این مسئله در تمثیل‌هایی که بیهقی برای تشریح داستان حسنگ ذکر می‌کند به خوبی دیده می‌شود. اما گاهی تمرکز بر غیرقابل اعتماد بودن ابراز لطف‌هایی است که مسعود به افراد بانفوذ حکومت خود نشان می‌دهد

و این مسئله نیز در تمثیل یعقوب لیث و محمد طاهر بیان می‌شود. خلاصه کلام اینکه بیهقی با کمک این شیوه بیانی به خواننده کمک می‌کند تا با انگشت گذاشتن بر قسمت‌های مختلف به برداشت‌های مختلف دست یابد، همان‌گونه که در این مقاله نیز سعی کرده‌ایم قسمت‌هایی را که می‌توان بر بی‌اعتمادی حمل کرد مورد بررسی قرار دهیم.

منابع

- احمدی، بابک (۱۳۸۱) ساختار و هرمنوتیک. چاپ دوم. تهران: گام نو.
- احمدی، بابک و دیگران [مترجم] (۱۳۸۷) هرمنوتیک مدرن: گزینه‌ی جستارها. چاپ هفتم. تهران: مرکز.
- براهنی، رضا (۱۳۶۸) کیمیا و خاک (مؤخره‌ای بر فلسفه ادبیات). چاپ سوم. تهران: مرغ آمین.
- بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین (۱۳۸۹) تاریخ بیهقی. تصحیح علی‌اکبر فیاض. چاپ دوم. تهران: علم.
- بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین (۱۳۸۳) تاریخ بیهقی. ۳ جلد. به کوشش خلیل خطیب رهبر، چاپ چهارم. تهران: مهتاب.
- پورنامداریان، تقی (۱۳۷۵) رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی. چاپ چهارم. تهران: علمی و فرهنگی.
- تودوروف، تزوتان (۱۳۸۲) بوطیقای ساختارگرا. ترجمه محمد نبوی. چاپ دوم. تهران: آگه.
- داد، سیما (۱۳۷۱) فرهنگ اصطلاحات ادبی. تهران: مروارید.
- سجودی، فرزانه (۱۳۸۲) نشانه‌شناسی کاربردی. تهران: قصه.
- سلیم، غلامرضا (۱۳۵۰) «توجیه تمثیل‌های تاریخ بیهقی». یادنامه ابوالفضل بیهقی. بی‌جا. صص ۳۵۳-۳۳۳.
- شمیسا، سیروس (۱۳۸۳) انواع ادبی. چاپ دهم (ویرایش سوم). تهران: فردوس.

فتوحی، محمود (۱۳۸۶) بلاغت تصویر. تهران: سخن.

معین، محمد (۱۳۷۱) فرهنگ فارسی. چاپ هشتم. تهران: امیرکبیر.

میرصادقی، جمال (بی‌تا) ادبیات داستانی قصه، داستان کوتاه، رمان. چاپ دوم. تهران: ماهور.

واعظی، احمد (۱۳۸۰) درآمدی بر هرمنوتیک. تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.